

جای رستم، آرش، اسفندیار، گشتاسپ، جاماسپ و اسکندر در خداینامه

جلال خالقی مطلق

نگارنده این سطور در مقاله‌ای که با عنوان «از شاهنامه تا خداینامه» منتشر کرد^۱، پس از ارائه دلایلی بر نوشتاری بودن مأخذ شاهنامه، چند موضوع دیگر را درباره مأخذ مستقیم و غیرمستقیم این کتاب بررسی نمود. یکی از این موضوع‌ها این بود که مأخذ مستقیم فردوسی، یعنی شاهنامه/بومنسوری خود دارای چهار مأخذ عمده بود. نخست متن اصلی آن که براساس یکی از دستنویس‌های خداینامه بود که به وسیله موبدان زردشتی پهلوی‌دان به فارسی ترجمه شده بود. دوم، برخی از روایات رستم که از مأخذی دیگر گرفته و به متن اصلی کتاب افزوده بودند. توضیح اینکه، براساس دلایلی که در آن مقاله آمد، در خداینامه از روایات رستم تنها دو روایت «جنگ هاموران» و روایت پایان داستان، یعنی «پرواز کیکاوس به آسمان»، و دیگر روایت «بردن رستم سیاوش را پس از زادن او به زابلستان به منظور پرورش او» وجود داشت (همچنین صورت دیگری از روایت «رستم و اسفندیار» و «مرگ رستم» که با آنچه در شاهنامه است تفاوت‌های اساسی داشت)، ولی مؤلفان شاهنامه/بومنسوری بقیه روایات رستم را از مأخذ دیگری که به احتمال بسیار نامه خسروان اثر آزادسرو بود گرفته بودند. سوم، بخش پادشاهی اسکندر که در خداینامه نبود، بلکه جداگانه از متنی یونانی به

۱. جلال خالقی مطلق، «از شاهنامه تا خداینامه: جستاری درباره مأخذ مستقیم و غیرمستقیم شاهنامه، با یک پیوست: فهرست برخی متون از دست رفته به زبان پهلوی»، نامه ایران باستان، س ۷، ش ۱ و ۲، ۱۳۸۶، ص ۱۱۹-۳.

پهلوی و از پهلوی به عربی و از عربی به فارسی ترجمه شده و از آنجا به شاهنامه/بومنسوری راه یافته بود. چهارم، «بخش بزرگ پادشاهی یزدگرد»، که پس از برافتادن ساسانیان به پهلوی نگارش یافته بود و سپس به فارسی ترجمه و وارد شاهنامه/بومنسوری شده بود. اکنون در مقاله حاضر دلایل دیگری را در تأکید این بخش از مندرجات مقاله نامبرده (غیر از موضوع پادشاهی یزدگرد) می‌آوریم.

کسانی که شاهنامه را دقیقتر مطالعه کرده‌اند دریافته‌اند که در شرح رویدادها در هر فرصتی به وقایع گذشته و کارهای بد و نیک شاهان و پهلوانان روزگاران پیش اشاره می‌گردد. این کار نه تنها در بخش اساطیری و پهلوانی این کتاب، بلکه در بخش تاریخی، یعنی به‌ویژه بخش اشکانیان و ساسانیان که خود حدود دو پنجم کل کتاب است نیز به کرات دیده می‌شود، تا آنجا که می‌توان گفت که در زمان ساسانیان تاریخ گذشته همیشه حضور دارد که این خود دلیلی بر خودآگاهی ملی، تاریخی و فرهنگی ساسانیان و نشانه اعتقاد به پیوستگی تاریخی ایران در عصر ساسانیان است. مثال‌های آن بیش از این است که بتوان همه را در این مقاله نقل کرد و از این رو، در اینجا تنها نمونه‌هایی چند از آنها را که با موضوع ما ارتباط مستقیم دارند می‌آوریم. در اینجا باید به‌طور کلی تنها به این نکته اشاره کنم که در بخش اشکانیان و ساسانیان جمعاً ۲۳۶ بار نام شاهان و پهلوانان بخش اساطیری - پهلوانی تا مرگ رستم آمده است و در موارد بسیاری به سرگذشت آنها اشاره‌ای هر چند کوتاه شده است: فریدون (و آفریدون) ۳۵ بار، جمشید (و جم) ۲۸ بار، اسفندیار ۱۴ بار، ضحاک ۱۴ بار، افراسیاب ۱۳ بار، رستم (و تهمن) ۱۲ بار، ارجاسپ ۱۱ بار، کیکاوس (و کاوس) ۱۱ بار، گشتاسپ ۱۱ بار، قیقاد (و قباد) ۱۱ بار، ایرج ۸ بار، سیاوش ۸ بار، تور ۷ بار، گیومرت (و گرشاه) ۷ بار، لهراسپ ۶ بار، جاماسپ ۵ بار، سلم ۵ بار، منوچهر ۵ بار، هوشنگ ۵ بار، نوذر ۴ بار، طهمورث ۴ بار، آبتین ۳ بار، گودرز ۳ بار، بهمن ۲ بار، گرگین ۲ بار، طوس ۱ بار، گئو ۱ بار. گذشته از این نام اسکندر (و سکندر) نیز که با موضوع ما ارتباط دارد، در بخش اشکانیان و ساسانیان جمعاً ۱۵ بار آمده است.

پرسش ما این است که آیا بخش تاریخی شاهنامه، روایات رستم را در بخش داستانی کتاب بدین گونه که اکنون هست تأیید می‌کند یا نه؟ در صورتی که تأیید نکند، دلیلی بر این خواهد بود که خداینامه در بخش اساطیری - پهلوانی با شاهنامه و مأخذ او شاهنامه/بومنسوری در مورد روایات رستم تطبیق نمی‌کرد که در نتیجه تأیید نظر نگارنده در آن مقاله خواهد بود. در زیر ما نخست آنچه را که در بخش تاریخی شاهنامه درباره رستم آمده است بررسی می‌کنیم و سپس به همان شیوه به چهار تن دیگر، که با روایات رستم ارتباط دارند، یعنی آرش، اسفندیار، گشتاسپ و جاماسپ می‌پردازیم و در پایان، به همان شیوه، موضوع اصالت بخش پادشاهی اسکندر در خداینامه را

بررسی می‌کنیم. در نقل شواهد، اگر در پس و پیش مطلب مورد بحث ما سخن از پهلوانان و شاهان و داستانهای دیگر بخش داستانی رفته باشد، آن ابیات را نیز نقل می‌کنیم تا تصویر بهتری از بازتاب بخش داستانی در بخش تاریخی به دست آمده باشد.^۲

الف. رستم. در بخش تاریخی شاهنامه نخستین بار در پادشاهی هرمزد پدر خسرو پرویز از رستم نام برده شده است و آن از زبان بهرام چوبین به هرمزد در رابطه با شمار دلخواه سربازان یک سپاه:

۱.

بر این داستان نیز دارم گوا	اگر بشنود شاه فرمانروا
که کاوس کی را به هاماوران	بیستند با لشکری بی‌کران
گزین کرد رستم ده و دو هزار	ز شایسته مردان گرد و سوار
بیاورد کاوس کی را زبند	بر آن نامداران نیامد گزند
همان نیز گودرز کشوادگان	سر نامداران و آزادگان
به کین سیاوش ده و دو هزار	بیاورد بر گستوانور سوار
همان نیز پرمایه اسفندیار	بیاورد جنگی ده و دو هزار ^۳
به ارجاسپ و از چاره کرد آنچ کرد	از آن لشکر و دز برآورد گرد
از این مایه گر لشکر افزون بود	ز مردی و از رای بیرون بود ^۴

روایت بالا در بیشتر متون دیگر نیز با تفاوت‌هایی آمده است. در حالی که طبری^۵ (و نیز یعقوبی، مسعودی، مسکویه، ثعالبی، و ابن اثیر) تنها به عدد دلخواه دوازده هزار تن برای سپاه اشاره کرده، ولی مثال‌های آن را نیاورده‌اند، دینوری عیناً مانند فردوسی هر سه مثال را آورده^۶، در نهایت^۷ الأرب و ترجمه فارسی آن تجارب الامم^۸ تنها دو مثال نخستین و در تاریخ بلعمی^۹ تنها مثال نخستین و سومین نقل شده‌اند. همخوانی بیشتر میان شاهنامه و اخبار الطوال و نهایت الأرب و تاریخ بلعمی به‌ویژه در سرگذشت بهرام چوبین، مربوط به نزدیکی بیشتر متن دو یا سه دستنویس از خداینامه

۲. شواهد شاهنامه: ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، ۸ دفتر (دفترهای ششم و هفتم به ترتیب با همکاری محمود امیدسالار و ابوالفضل خطیبی)، چاپ سوم، تهران، ۱۳۸۷.

۳. شاهنامه، پنجم ۱۵۲۷/۲۱۷.

۴. شاهنامه، هفتم ۴۹۳-۴۸۵/۵۰۴.

۵. طبری، تاریخ الرسل والملوک، حلقة دوم، ص ۹۹۲.

۶. دینوری، الاخبار الطوال، ص ۷۹.

۷. نهایت الأرب، ص ۳۵۳.

۸. تجارب الامم، ص ۳۲۳.

۹. بلعمی، تاریخ، ص ۷۶۶-۷۶۷.

است که غیر مستقیم، یعنی از راه ترجمهٔ عربی و فارسی، مأخذ متون نامبرده بوده‌اند و ما این موضوع را در بخش چهارم یادداشت‌های شاهنامه با مثال‌های بسیار نشان داده‌ایم.^{۱۰}

۲. بار دوم که در بخش تاریخی شاهنامه از رستم سخن رفته، باز در همان پادشاهی هرمزد و سرگذشت بهرام چوبین است. این مورد با کار ما مستقیم ارتباط ندارد، ولی از جهت دیگری که اشاره خواهد شد مهم است. هرمزد پس از گفتگو با بهرام چوبین دربارهٔ عدد دلخواه سپاه و برخی موضوعات دیگر مربوط به جنگ، سپس پرچم رستم را آورده و به بهرام می‌دهد:

بی‌آورد پس شهریار آن درفش	که بُد پیکرش ازدهافش بنفش
که در پیش رستم بُدی روز جنگ	سبک شاه ایران گرفت آن به چنگ
چو بپسود، خندان به بهرام داد	فراوان بر او آفرین کرد یاد
به بهرام گفت: «آن که جدان من	همی خواندندش سر انجمن،
کجا نام او رستم پهلوان	جهانگیر و پیروز و روش‌روان،
درفش ویست اینک داری به دست	که پیروز بادی و خسروپرست!
گمانم که تو رستم دیگری	به مردی و گردی و فرمانبری!»
بر او آفرین کرد پس پهلوان	که «پیروزگر باش و روش‌روان!»
ز میدان بیامد به جای نشست	سپهبد درفش تهمتن به دست ^{۱۱}

روایت بالا در *غرر السیر* ثعالبی نیز آمده است: «واعطاه رایة رستم و قال هذه تذکرة رستم و انت القائم مقامه و النائب منابه.» (و پرچم رستم را به او سپرد و گفت: این یادگار رستم است و تو جایگزین و میراث‌دار اویی^{۱۲}). بنابراین، روایت بالا در مأخذ مشترک فردوسی و ثعالبی، یعنی در شاهنامهٔ ابومنصوری نیز بود. ولی از سوی دیگر در هیچ یک از متون دیگر عربی و فارسی نیامده است، حتی در *اخبار الطوال* و *نهایت الأرب و تاریخ بلعمی* که گفتیم میان دستنویس خداینامه‌ای که این آثار با یک میانجی بدان برمی‌گردد با دستنویس خداینامه‌ای که مترجمان شاهنامهٔ ابومنصوری از آن استفاده کرده بودند، خویشاوندی نزدیک بود. بنابراین روایت بالا در خداینامه نبود، بلکه مؤلفان شاهنامهٔ ابومنصوری که در بخش داستانی کتاب بسیاری از روایات رستم را از جائی دیگر گرفته و به متن خود افزوده بودند، در اینجا در بخش تاریخی نیز این روایت را از خود ساخته و به متن افزوده‌اند. آنچه این سخن را تأیید می‌کند من‌درآوردی بودن کل روایت است. توضیح اینکه در شاهنامه درفشی که سپهسالار ایران در جنگ‌ها با خود می‌برد، درفش کاویان است که پادشاه پیش

۱۰. جلال خالقی مطلق، *یادداشت‌های شاهنامه*، بخش چهارم.

۱۱. شاهنامه، هفتم ۵۰۷/۵۱۲-۵۲۰.

۱۲. ثعالبی، *تاریخ غرر السیر*، ص ۶۴۴؛ ترجمهٔ فارسی، ص ۴۱۴.

از حرکت سپاه به سپهسالار می‌سپارد. برای مثال در داستان «فرود»، سپهسالار ایران با درفش کاویان است و درفش خود او را که نشان پیل دارد، دیگر نوذریان می‌برند:

بشد طوس با کاویانی درفش	به پای اندرون کرده زرینه کفش
بزرگان که با طوق و افسر بدند	جهانجوی و از تخم نوذر بدند
برفتند یکسر زپیش سپاه	گرازان و نازان به نزدیک شاه
یکی پیل پیکر درفش از برش	به ابر اندر آورده تابان سرش ...
بدیشان چنین گفت بیدارشاه	که «طوس سپهبد به پیش سپاه
به پای‌ست با اختر کاویان	به فرمان او بست باید میان!» ^{۱۳}

و یا در آغاز داستان «کاموس کشانی» آمده است که هنگام حرکت سپاه ایران به سپهسالاری طوس به جنگ توران، کیخسرو چنانکه رسم بود درفش کاویان را به طوس داد:

بدو داد شاه اختر کاویان بدانسان که بودی به رسم کیان^{۱۴}

همانگونه که پیش از این گفته شده روایت «سپردن هرمزد درفش رستم را به بهرام چوبین» با موضوع مقاله ما ارتباط مستقیم ندارد، ولی این نکته را بخوبی تأیید می‌کند که مؤلفان شاهنامه / ابومنصوری در مأخذ اصلی خود، یعنی خداینامه به سود رستم دست برده‌اند.

۳. سومین باری که در بخش تاریخی شاهنامه از رستم یاد شده است، باز در پادشاهی هرمزد است که در بیتی هنر جنگاوری بهرام چوبین با هنر رستم مقایسه شده است:

ز رستم فزون است هنگام جنگ دلیران بگیرند پیشش درنگ^{۱۵}

ولی این بیت تنها در دو دستنویس لندن مورخ ۶۷۵ هجری و استانبول مورخ ۹۰۳ هجری آمده است و در ترجمه بنداری هم نیست و از این رو ما آن را در متن پیرایش خود در میان چنگک نهاده‌ایم. و تازه اگر هم اصیل باشد هیچ معلوم نیست که در خداینامه نیز آمده بوده باشد و گذشته از این هیچ اشاره‌ای در آن به یکی از روایات رستم نیست.

۴. چهارمین باری که در بخش تاریخی شاهنامه سخن از رستم است، باز در پادشاهی هرمزد است و این بار از زبان گردیه در سرزنش برادرش بهرام چوبین:

۱۳. شاهنامه، سوم ۲۸-۲۸.

۱۴. شاهنامه، سوم ۱۱۲/۱۱۳.

۱۵. شاهنامه، هفتم ۵۴۷/۹۸۱.

زکاو سشاه اندر آیم نخست
که بر آسمان اختران بشمرد
به خواری و زاری به ساری فتاد
چو گودرز و چون رستم پهلوان
از آنپس کجا شد به هاماوران
کس آهنگ این تخت شاهی نکرد
چو گفتند با رستم ایرانیان
یکی بانگ برزد بر آنکس که گفت
که تا شاه باشد کجا پهلوان
مرا تخت زر باید و بسته شاه؟
گزین کرد از ایران ده و دو هزار
رهانید از آن بند کاوس را

کجا راز یزدان همی بازجست
خم چرخ گردنده را بسپرد
از اندیشه کز و از بدنهاد
بکردند رنجه بر این بر روان
ببستند پایش به بند گران
جز از گرم و تیمار ایشان نخورد
که هستی تو زیبای تخت کیان،
که «با دخمه تنگ بادی تو جفت!
نشیند بر تخت روشن روان؟
مباد این گمان و مباد این کلاه!»
جهانگیر و بر گستوان و سوار
همان گیون و گودرز و هم طوس را ۱۶...

در بیت‌های بالا نخست سخن از پرواز کیکاوس به آسمان و فرو افتادن او به خواری بر زمین و رهایی او به دست پهلوانان از جمله رستم است^{۱۷} که بخش پایانی همان داستان هاماوران است که در اینجا پیش از آن آمده است. سپس آمده است که پس از افتادن کیکاوس و سران لشکر او به زندان شاه هاماوران، ایرانیان پیش رستم به سیستان رفتند و از او یاری خواستند. این مطلب نیز عیناً در داستان «جنگ هاماوران» آمده است.^{۱۸} ولی اینکه گفته شده است که ایرانیان از رستم خواستند که خود بر تخت ایران نشیند و رستم نپذیرفت و بر سر آنها بانگ زد، چنین مطلبی در داستان «جنگ هاماوران» نیامده است و در اینجا نیز می‌توان احتمال داد که این مطلب را مؤلفان شاهنامه / بومنسوری باز از خود ساخته باشند و یا آنچه را که در بخش داستانی شاهنامه به سام نسبت داده شده است^{۱۹} به رستم نیز منتقل کرده‌اند. همچنین چنانکه پیش از این اشاره شد، در داستان «جنگ هاماوران» سخنی از اینکه رستم با دوازده هزار تن به جنگ شاه هاماوران رفت نیست و از این مطلب تنها دو بار در پادشاهی هرمزد یاد شده است، ولی چنانکه پیش از این شرح آن رفت، این روایت در برخی از متون دیگر عربی و فارسی نیز آمده است و از این رو در برخی از دستنویس‌های خد/ینامه نیز بود.

۵. پنجمین باری که در بخش تاریخی شاهنامه نام رستم آمده است، در پادشاهی خسرو پرویز است.

۱۶. شاهنامه، هفتم ۱۶۲۷/۶۰۱-۱۶۳۸.

۱۷. شاهنامه، دوم ۴۱۷-۳۹۹/۹۶.

۱۸. شاهنامه، دوم ۲۰۱-۱۹۱/۸۱.

۱۹. شاهنامه، یکم ۴۹-۲۵/۲۸۷.

فرستاده خسرو پرویز به نام خُزاد برزین در پیامی که برای خاقان چین می‌برد از جمله چنین می‌گوید:

نخست اندر آیم ز جمّ برین	جهاندار طهمورث بافرین
چنین هم برو تا سرِ کیفاد	همان نامداران که داریم یاد
برین هم نشان تا به اسفندیار	چو کیخسرو و رستم نامدار
ز گیتی یکی دخمه‌شان بود بهر	چشیدند بر جای تریاک زهر ^{۲۰}

ولی در این بیت‌ها هیچ اشاره‌ای به روایات کسانی که از آنها نام رفته است و از جمله رستم نیست و اصلاً نمی‌توان گفت که در خداینامه فرض اینکه محتوای این بیت‌ها آمده بود، حتماً همین نام‌ها ذکر شده بود و نه نام‌های دیگر و به هر روی، باز نام رستم از بقیه مشکوک‌تر است.

۶. ششمین باری که در بخش تاریخی شاهنامه از رستم یاد شده است، در پادشاهی شیرویه است و آن در پاسخ پرویز در نامه‌ای از زندان به اتهاماتی که پسرش بر او بسته است. در اینجا پرویز در شکایت از بی‌وفایی و ناپایداری جهان، از کارهای شاهان و پهلوانان گذشته یاد می‌کند. ما تمامی این ابیات را در بخش دیگر این مقاله (ب، شماره ۶) نقل می‌کنیم و در اینجا تنها یک بیت آن‌را که مربوط به رستم است می‌آوریم:

کجا رستم زال و اسفندیار کزیشان سخن ماندمان یادگار^{۲۱}

۷. هفتمین و آخرین باری که در بخش تاریخی از رستم نام رفته است، از زبان ماهوی سوری در سوگ یزدگرد شهریار است:

چو بردست ضحاک جم کشته شد	چه مایه سپهر اندر آن گشته شد
چو ضحاک بگرفت روی زمین	پدید آمد اندر جهان آبتین
بزاد آفریدون فرخ‌نژاد	جهان را یکی دیگر آمد نهاد
شنیدی که ضحاک بیدادگر	چه آورد از آن خویشتن را بسر
بر او سال بگذشت مانا هزار	به فرجام کار آمدش خواستار
و دیگر که تور آن سرافرازمرد	کجا از ایران ورا رنجه کرد
همان ایرج پاکدین را بکشت	بر او گردش آسمان شد درشت
منوچهر از آن تخمه آمد پدید	شد آن بند بد را سراسر کلید
سدیگر سیاوش ز تخم کیان	کمر بست بی‌آرزو بر میان

۲۰. شاهنامه، هشتم ۲۵۱۲/۱۹۲-۲۵۱۵.

۲۱. شاهنامه، هشتم ۳۴۶/۳۵۰.

به گفتار کرسیوز افراسیاب
جهاندار کیخسرو از پشت اوی
نیا را به خنجر به دو نیم کرد
چهارم سخن کین ارجاسپ بود
چن اسفندیار اندر آمد به جنگ
[به پنجم سخن کین اسفندیار
[یکشت و سرآمد بر او نیز روز
[سرانجام بنگر که بهمن چه کرد
[ششم کین پیروزشاه بلند
[کمر بست بر کین او سوفزای
به هفتم سخن کین هرمزدشاه
به بندوی و گسته‌م کرد آنچ کرد
[ز کردار ایشان نکرد ایچ یاد

بشست از روان و خرد شرم و آب
بیامد، جهان کرد پرگفت و گوی
سر کینه‌جویان پر از بیم کرد
که ریزنده خون لهراسپ بود
ز کینه ندادش زمانی درنگ
که رستم مر او را گه کارزار،
شد آن نامور گرد گیتی‌فروز
زیور تهمتن برآورد گرد
که از خوشنواز آمد او را گزند
سر خوشنواز آمد او را به پای
چو پرویز را گشن شد دستگاه،
- نیاساید این چرخ گردان زگرد! -
چو خون پدر بود و مهر و نژاد^{۲۲}

در بیت‌های ۱۵-۱۷ اشاره به کشته شدن اسفندیار به دست رستم در داستان «رستم و اسفندیار» و کشتن بهمن فرامرز را به انتقام خون پدر در پادشاهی بهمن است. اولاً این بیت‌ها با سه بیت دیگر که ما در چنگک نهاده‌ایم تنها در دستنویس لندن مورخ ۶۷۵ هجری آمده‌اند و در نتیجه اصالت آنها مورد تردید است. دوم اینکه بر فرض اصالت آنها باز به روایاتی مربوط می‌گردند که در خد/ینامه بود، منتها در آنجا در رابطه با مرگ اسفندیار از رستم به نیکی یاد نشده بود.^{۲۳} در بیت‌های بالا نیز کُشندگان کسانی چون ضحاک، تور، افراسیاب، کرسیوز، ارجاسپ، خوشنواز، بندوی و گسته‌م‌اند که برخی از دشمنان ایران و همگی بدنام‌اند و در مقابل کسانی چون آبتین، فریدون، ایرج، منوچهر، سیاوش، کیخسرو، لهراسپ، اسفندیار، بهمن، پیروز، هرمزد، پرویز که برخی کشته شده‌اند و برخی انتقام خون پدر خود را گرفته‌اند، همه جزو نیک‌نام‌اند، یعنی کشته‌شدگان در شمار بیگناهان و کین‌خواهان آنها در شمار درست‌کاران و ستودگان‌اند. بنابراین اگر محتوای ابیات بالا در خد/ینامه نیز آمده بوده باشد از رستم نیز به بدی نام رفته بود. البته در بیت‌های بالا نیز ستایشی از رستم نشده است و «نامور گرد گیتی‌فروز» به اسفندیار برمی‌گردد.

چنانکه رفت، از هفت باری که در بخش تاریخی شاهنامه از رستم یاد شده است، دوبار به نقش او در داستان «جنگ هاموران» و پرواز کاوس در پایان همان داستان اشاره شده است

۲۲. شاهنامه، هشتم ۵۷۵/۴۶۰-۵۹۵.

۲۳. درباره روایات گوناگون داستان «رستم و اسفندیار» و تحول آن بنگرید به: یادداشت‌های شاهنامه، بخش دوم،

(شماره‌های ۱ و ۴) و یک یا دو بار به نبرد او با اسفندیار (شماره‌های ۶ و ۷). برخی بیت‌ها هم چنانکه دیدیم مشکوک است. ولی هیچ کجا در بخش تاریخی سخنی از کارهای دیگر رستم که در بخش داستانی کتاب انجام داده است نیست. اصولاً پس از پادشاهی بهمن تا پادشاهی هرمزد پدر پرویز، یعنی در بیشتر از ۱۸ هزار بیت کتاب، هیچ کجا نامی از رستم و یا دیگر افراد خاندان او چون زال، رودابه، زواره، شغاد، فرامرز، سهراب و یا سیمرغ و رخس نیامده است، مگر تنها یک‌بار در پادشاهی همای که سردار او برای داراب فرزند همای که هویتش هنوز ناشناخته است، هدایایی می‌فرستد و در پیام خود او را چنین می‌ستاید:

هر آنج آن پسندت نیاید ببخش تو نامی‌تری از خداوند رخس^{۲۴}

و در اینجا نیز گویا «خداوند رخس» به نیاز قافیه آمده و تراوش قلم خود شاعر است. از سوی دیگر، برخی کاتبان خود چند جا بیت‌هایی ساخته و به برخی کارهای دیگر رستم و افراد خاندان او اشاره کرده‌اند، یعنی همانگونه که مؤلفان شاهنامه/بومنسوری روایاتی از رستم را به کتاب افزوده‌اند و با این کار زمینه را برای رسیدن رستم به مقام پهلوان ملی حماسه‌های ایران به دست فردوسی فراهم آورده‌اند، سپس شهرت بعدی رستم سبب شده است که کاتبان نیز به نوبه خود دست به قلم ببرند. ما این چند نمونه را نیز از نظر خوانندگان می‌گذرانیم:

در بخش اشکانیان در توصیف فره که به شکل غُرمی به دنبال اردشیر می‌دود، در دستنویس لندن مورخ ۸۴۱ هجری افزوده شده است:

چو سیمرغ بال و چو طاوس دم چو رخس دلاور سر و گوش و سم^{۲۵}

و یا در پادشاهی هرمزد در دو دستنویس کراچی مورخ ۷۵۲ هجری و قاهره مورخ ۷۹۶ هجری با فاصله ۸ بیت از یکدیگر و اختلاف بزرگ با یکدیگر، این دو بیت را در ستایش بهرام چوبین افزوده‌اند:

چو رستم که در جنگ کاموس بود
دل از شیرمردان همی برربود (برآورد از چین و سقلاب دود)
بد او رستم این زمانه به جنگ
نهنگی به جنگش نشد بی‌درنگ (به میدان درون اژدهایی به جنگ)^{۲۶}

۲۴. شاهنامه، پنجم ۲۲۶/۵۰۵.

۲۵. شاهنامه، ششم ۱۵۵/ح ۳۴.

۲۶. شاهنامه، هفتم ۵۳۴/ح ۹؛ ۵۳۵/ح ۱۰.

و یا در فهرستی که از برخی پادشاهان و پهلوانان نام رفته، در دستنویس کراچی مورخ ۷۵۲ هجری نام فرامرز و سهراب را نیز افزوده‌اند:

بسان فرامرز و سهراب گو چو اسکندر و اشک و داراب گو^{۲۷}

پیش از آنکه به بخش دوم این مقاله بپردازم، اشاره به سهوی که از نگارنده در نگارش یادداشت‌های شاهنامه سرزده است، و با موضوع ما در اینجا بی‌ارتباط نیست، ضروری است. در پادشاهی خسرو پرویز از زبان بهرام چوبین در دم مرگ به خواهرش می‌شنویم:

نبد خسروی برتر از جمشید	کز بود گیتی به بیم و امید
کجا شد به گفتار دیوان ز راه	جهان کرد بر خویشتن بر سیاه
همان نیز بیدار کاوس‌کی	جهاندار نیک‌اختر و نیک‌پی،
تبه شد به گفتار دیو پلید	شنیدی بدی‌ها که او را رسید
همی با آسمان شد که گردان سپهر	ببیند پراکندن ماه و مهر ^{۲۸}

موضوع گمراه شدن جمشید به گفتار دیوان ظاهراً مربوط به منی کردن او^{۲۹}، ولی به گمان نگارنده در اصل مربوط به پرواز او به آسمان بوده است.^{۳۰} و اما تباه شدن کیکاوس به گفتار دیو مربوط به روایت پرواز کاوس به آسمان است که تاکنون چند بار از آن سخن رفت. در شاهنامه در آغاز این روایت آمده است که دیوان انجمن کردند که چگونه کاوس را از راه یزدان بیرون برند تا فره ایزدی از او بگسلد. برای این کار، دیوی از خود غلامی زیبا و سخنگوی ساخت و پیش کاوس رفت و دسته گلی بدو داد و گفت: تو سراسر جهان را گرفتی. تنها یک کار مانده است و آن پی بردن به راز آسمان است و «دل شاه از آن دیو بیراه شد.»^{۳۱} نگارنده در نگارش یادداشت‌های شاهنامه هنگام گزارش بیت‌های بالا سهواً روایت «رفتن دیو به صورت غلامی زیبا به نزد کیکاوس» را به جای روایت «رفتن دیو در جامه رامشگر به نزد کیکاوس» در آغاز داستان «جنگ مازندران» گرفت و در نتیجه در آغاز بیت پنجم نیز به نادرست همی را به همان که تنها در دو دستنویس آمده است

۲۷. شاهنامه، هشتم ۳۵۰/ح ۲۹۲.

۲۸. شاهنامه، هشتم ۲۰۳/۲۶۶۴-۲۶۶۸.

۲۹. شاهنامه، یکم ۷۴-۵۹/۴۴.

۳۰. شاهنامه، یکم ۴۷/۴۴-۵۰. توضیح اینکه، روایت «پرواز جمشید به آسمان» را به نادرست با نوروز ارتباط داده‌اند. به گمان نگارنده جای درست روایت «جشن نوروز» پس از کارهای نیک جمشید و پیش از منی کردن او و پرواز او به یاری دیوان به آسمان است.

۳۱. شاهنامه، دوم ۳۵۷/۹۵-۳۷۲.

پیرایش کرد.^{۳۲} بدین ترتیب، در بخش تاریخی شاهنامه جز به همان روایت «جنگ هاماوران» و دنباله آن روایت «پرواز کیکاوس به آسمان» و یکی دوبار اشاره‌ای به رزم رستم با اسفندیار، از هیچ‌یک از دیگر روایات رستم یا افراد خاندان او (بجز سام^{۳۳}) یاد نشده بود.

ب. آرش. در مقاله «از شاهنامه تا خداینامه» (ص ۲۸) گفته شد که در خداینامه در پادشاهی منوچهر روایت «زال و رودابه» نبود، بلکه به جای آن روایت «آرش کمانگیر» آمده بود. مؤلفان شاهنامه/بومنصوری در اینجا نیز به سود روایات رستم در مآخذ خود دست برده بودند و فردوسی و ثعالبی نیز از مآخذ مشترک خود پیروی کرده‌اند، منتها ثعالبی روایت «آرش کمانگیر» را نیز به کلی کنار نگذاشته، بلکه آن را به پادشاهی زو برده است.^{۳۴} اکنون ببینیم که بخش تاریخی شاهنامه این نظر را نیز تأیید می‌کند یا نه. نخست در اینجا نیز مواردی را که از آرش نام رفته است یاد می‌کنیم:

۱. نخستین بار از آرش در رابطه با نژاد اشکانیان نام رفته است:

بزرگان که از تخم آرش بُدند دلیر و سبکسار و سرکش بُدند^{۳۵}

۲. دومین بار در همان بخش اشکانیان از او یاد شده و آمده است که پس از کشته شدن اردوان و اسارت دو فرزند او نسل آرش برافتاد:

دو فرزند او هم گرفتار شد بدو تخمه آرسی خوار شد^{۳۶}

۳. بار سوم در پادشاهی انوشروان که آمده است:

جوان بی‌هنر سخت ناخوش بود اگر چند فرزند آرش بود^{۳۷}

۴. بار چهارم در پادشاهی خسرو پرویز. در مثال‌های ۱ و ۲ دیدیم که اشکانیان نژاد خود را به آرش می‌رساندند. بهرام چوبین که از دودمان اشکانی بود به خود می‌بالد که از نژاد آرش است:

۳۲. یادداشت‌های شاهنامه، بخش چهارم، ص ۱۲۶، گزارش بیت ۲۶۶۸.

۳۳. شاهنامه، هشتم ۳۷/۴۷۵-۴۷۰. ارتباط دادن رستم با سام نیز متأخر است.

۳۴. ثعالبی، همانجا، ص ۱۳۲-۱۳۴. پیروی ثعالبی در نقل روایت «زال و رودابه» از مآخذ مشترک خود با فردوسی، یکی هم به علت دلبستگی خود او بدین داستان بوده که آن را (ص ۷۳) «احسن قصص العشاق» نامیده است.

۳۵. شاهنامه، ششم ۶۸/۱۳۸.

۳۶. شاهنامه، ششم ۴۴۱/۱۶۴.

۳۷. شاهنامه، هفتم ۲۴۸/۱۰۶.

من از تخمه نامور آرشم چو جنگ آورم آتش سرکشم^{۳۸}

۵. بار پنجم باز در همان پادشاهی خسرو پرویز. هنگام مجادله میان پرویز و بهرام، پرویز از بهرام می‌پرسد:

که بُد شاه هنگام آرش؟ بگوی! سر آید مگر بر من این گفت و گوی!

و پاسخ می‌شود:

چنین گفت بهرام که «آنگاه شاه منوچهر بُد با کلاه و سپاه»

و خسرو پرویز:

بدو گفت خسرو که «ای بدنهان چو دانی که او بود شاه جهان،
ندانی که آرش ورا بنده بود به فرمان و رایش سرافکنده بود؟!»^{۳۹}

اگر چهار مثال پیشین تنها به شهرت آرش در خدا/ینامه اشاره دارند، مثال پنجم آشکار می‌گوید که آرش پهلوان زمان منوچهر بود و از این رو بعید است که در آن کتاب در شرح پادشاهی منوچهر هیچ سخنی از آرش نرفته بوده باشد.

۶. بار ششم و مهم‌تر از همه در پادشاهی شیرویه است. پرویز از زندان در پاسخ نامه پسرش در شکایت از بی‌وفایی و ناپایداری جهان می‌نویسد:

ز کیخسرو آغاز تا کیقباد	بمیرد کسی کو ز مادر بزاد
کزیشان بُدی جای بیم و امید	چو هوشنگ و طهمورث و جمشید
چو روز درازش سرآمد بمرد	که دیو و دد و دام فرمانش برد
بدی دور کرد، آشکار و نهان	فریدون فرخ که او از جهان
به مردی ز چنگ زمانه نرست	ز بد دست ضحاک تازی ببست
چو پیروزگر قارن شیرگیر	چو آرش که بردی به فرسنگ تیر
به مردی جهاندار شد با گروه	قباد آنک آمد از البرزکوه
و زان خانه گیتی پر افسانه کرد	که از آبگینه همی خانه کرد

۳۸. شاهنامه، هشتم ۲۹/۳۴۶.

۳۹. شاهنامه، هشتم ۳۳/۴۰۵-۴۰۸.

همه در خوشاب بُد پیکرش	ز یاقوت رخشنده بودی درش
سیاوش همان نامدار هژیر	که کشتش به روز جوانی دو پیر
کجا کنگدز کرد جایی به رنج	و زان رنج برده ندید ایچ گنج
کجا رستم زال و اسفندیار	کزیشان سخن ماندمان یادگار
چو گودرز و هفتاد پور گزین	سواران میدان و شیران کین
چو گشتاسپ شاهی که دین بهی	بپذیرفت و زو تازه شد فرهی
چو جاماسپ کاندز شمار سپهر	فروزنده تر بُد ز گردنده مهر
شدند آن بزرگان و دانندگان	سواران جنگی و خوانندگان ^{۴۰}

در بیت ششم نه تنها به هنر تیراندازی آرش که اصل مهم در روایت اوست اشاره شده است، بلکه نام او در زمره دیگر شاهان و پهلوانان که نام و کارهایشان را در شاهنامه می‌شناسیم یاد گردیده است. اکنون آیا شگفت نیست که در میان آنها تنها آرش نقشی در شاهنامه ندارد؟ بنابراین جای تردیدی نیست که در خداینامه در پادشاهی منوچهر سرگذشت آرش آمده بود و نه داستان «زال و رودابه»، ولی مؤلفان شاهنامه / بومنسوری بعداً فراموش کرده بودند که به منظور یکدست کردن مطالب کتاب در ابیات بالا مطلب مربوط به آرش را حذف کنند.^{۴۱}

ج. اسفندیار. در بخش داستانی شاهنامه اسفندیار در سه ماجرا شرکت دارد: داستان «گشتاسپ با ارجاسپ»، داستان «هفتخان اسفندیار» و داستان «رستم و اسفندیار». در ابیاتی که پیش از این از بخش تاریخی شاهنامه نقل شد، چندین بار از اسفندیار نام رفته بود که یک مورد آن مربوط به ماجرای نخستین بود (الف، شماره ۱)، یک مورد مربوط به ماجرای دوم (الف، شماره ۷)، یک مورد مربوط به ماجرای سوم (الف، شماره ۷) و دو مورد عموماً همراه با نام رستم که معلوم نیست که به ماجرای سوم اشاره دارد یا نه (الف، شماره ۵؛ ب، شماره ۶). به ماجرای نخستین دیگر اشاره‌ای نشده است و آن یک مورد هم که پیش از این آمد مربوط به پایان آن داستان است که اسفندیار با دوازده هزار تن برای رهایی خاوران از اسارت ارجاسپ به روین دژ لشکر می‌کشد و در واقع مقدمه ماجرای دوم است. دلیل آن به نظر نگارنده این است که محتملاً در خداینامه در داستان «جنگ گشتاسپ با ارجاسپ» نقش مهمتر را زریر و پسرش بستور داشتند، چنانکه در یادگار زیرین دارند. به ماجرای سوم نیز، چون به مرگ اسفندیار پایان یافته است، تنها یک بار در رابطه با کین‌خواهی

۴۰. شاهنامه، هشتم ۳۳۵-۳۵۰. این بیت‌ها و بازده بیت پس از آنها در دستنویس لندن مورخ ۶۷۵ هجری و ترجمه بنداری نیامده‌اند و از این رو ما آنها را در متن پیرایش خود در دفتر هشتم میان چنگک نهاده‌ایم.
 ۴۱. در شاهنامه یک جای دیگر نیز نام آرش در شمار پهلوانان کیخسرو دیده می‌شود، ولی آن بیت (چهارم ۱۷۸/ح ۴۲) تنها در دو دستنویس آمده و محتملاً الحاقی است.

بهمن اشاره شده است. ولی از ماجرای دوم که مشهورترین ماجرای اسفندیار بود، دوبار دیگر نیز یاد شده است و گذشته از این اسفندیار چند بار ستوده شده و ساسانیان به او فخر کرده‌اند:

۱. در بخش اشکانیان، ساسان سرشبان بابک بدو می‌گوید:

به بابک چنین گفت از آن پس جوان
نمیره جهاندار شاه اردشیر
سرافراز پور یل اسفندیار
که «من پور ساسانم ای پهلوان
که بهمنش خواندی همی یادگیر
ز گشتاسپ اندر جهان یادگار»^{۴۲}

۲. در بخش اشکانیان، اردشیر می‌گوید:

چو من باشم از تخم اسفندیار
سزد گر مر این را نخوانیم داد
به مرز اندرون اردوان شهریار،
و زین داستان کس نگیریم یاد^{۴۳}

۳. در پادشاهی اردشیر، در توصیف شاپور نوزاد آمده است:

تو گفתי که باز آمد اسفندیار
دگر نامدار اردشیر سوار^{۴۴}

۴. در پادشاهی خسرو پرویز می‌خوانیم:

سر سرکشان فرخ اسفندیار
کز تازه شد بهمن نامدار^{۴۵}

و اما آن دو مورد دیگر که به داستان «هفتخان اسفندیار» اشاره شده است اینهاست:

۵. اردشیر هنگام تسخیر دژ هفتواد به شیوه اسفندیار در تسخیر رویین دژ رفتار می‌کند:

من اکنون بسازم یکی کیمیا
اگر دیده‌بان دود بیند به روز
بدانید کامد به سر کار کرم
چو اسفندیار آنکه بودم نیا:
شب آتش چو خورشید گیتی فروز،
گذشت اختر و روز بازار کرم^{۴۶}

۴۲. شاهنامه، ششم ۱۲۶/۱۴۲-۱۲۸.

۴۳. شاهنامه، ششم ۱۵۷/۳۵۴-۳۵۳.

۴۴. شاهنامه، ششم ۲۱۰/۲۴۶.

۴۵. شاهنامه، هشتم ۱۰۳/۱۳۵۳.

۴۶. شاهنامه، ششم ۱۸۳/۷۰۸-۷۰۶.

بیت دوم اشاره است به سخن اسفندیار به برادرش پشتوتن پیش از رفتن به رویین دژ:

اگر دیده‌بان دود بیند به روز شب آتش چو خورشید گیتی فروز
چنان دان که آن کارکرد منست نه از چارهٔ همنبرد منست^{۴۷}

مثال بالا شهرت داستان «هفتخان اسفندیار» را نشان می‌دهد. مهمتر از آن مثال زیر است:
۶. بهرام چوبین به رامشگر می‌گوید چامهٔ هفتخان اسفندیار را بخواند:

به رامشگری گفت که «امروز رود بیاری با پهلوانی سرود
نخوانیم جز چامهٔ هفتخان بر این می‌گساریم، لختی بخوان،
که چون شد به رویین دز اسفندیار چه بازی نمود اندر آن روزگار»^{۴۸}

بهرام چوبین که قبلاً هرمزد بدو درفش رستم را داده بود (الف، شمارهٔ ۲)، اکنون به جای آنکه از رامشگر خواندن سرود «هفتخان رستم» را بخواهد، خواندن سرود «هفتخان اسفندیار» را از او طلب می‌کند. این مثال هم تأییدی است بر عدم اصالت روایت «سپردن هرمزد درفش رستم را به بهرام چوبین» در خداینامه و هم تأییدی بر نبودن «هفتخان رستم» و شهرت «هفتخان اسفندیار» در آن کتاب. جای هیچ‌گونه تردیدی نیست که در خداینامه‌های ساسانی اسفندیار که ساسانیان نژاد خود را بدو می‌رساندند و از قدیسان دین زردشت نیز بود، مقام بسیار بالاتری از رستم داشت، ولی در شاهنامه /بومنصوری به علت افزودن روایات بسیاری از رستم بر کتاب، وزنه به سود رستم سنگین‌تر شد. د. گشتاسپ. در بخش داستانی شاهنامه و به‌ویژه در داستان «رستم و اسفندیار» گشتاسپ پادشاه جاه‌طلب خبیثی است که برای حفظ قدرت خود پسر را به کشتن می‌دهد. در غررالسیر ثعالبی نیز چنین است و مآلاً در مأخذ مشترک آنها، یعنی در شاهنامه /بومنصوری نیز چنین بود. اما در بخش تاریخی شاهنامه با آنکه جمشید و کیکاوس که شاهان بلندپایه‌تری از گشتاسپ‌اند، به علت گناهانشان به کرات سرزنش شده‌اند، ولی از گشتاسپ همه جا به احترام نام رفته است و این نشان می‌دهد که گشتاسپ خداینامه همان گشتاسپ /وستا، پذیرندهٔ دین بهی و منزّه از خوی بد و خبث طینتی بوده که در آثار نامبردهٔ بالا بدو نسبت داده‌اند. به سخن دیگر، همان‌گونه که ما اشاره کردیم، داستان «رستم و اسفندیار» در خداینامه با صورت فعلی آن تفاوت آشکار و بنیادین داشت. جز دو شاهی که قبلاً در ستایش گشتاسپ آمد (ب، شمارهٔ ۶؛ ج، شمارهٔ ۱)، در توصیف اردشیر نیز آمده است:

۴۷. شاهنامه، پنجم ۴۶۲/۲۵۸-۴۶۳.

۴۸. شاهنامه، هفتم ۱۶۹۵/۶۰۷-۱۶۹۷.

شه‌ن‌شاه خواندند از آن پس ورا ز گشتاسپ شناختی کس ورا!^{۴۹}

و در پادشاهی انوشروان:

وز آنپس چن ارجاسپ شد زورمند
از ایران چو گشتاسپ آمد به جنگ
شد این مرزها پر ز درد و گزند
ندید ایچ ارجاسپ جای درنگ^{۵۰}

۵. جاماسپ. آنچه درباره گشتاسپ گفتیم درباره وزیر او جاماسپ نیز درست است. در داستان «رستم و اسفندیار» جاماسپ نیز مانند گشتاسپ و حتی بدتر از او پیری خبیث و جادوگر و مسبب مرگ اسفندیار است، چنانکه اسفندیار در دم مرگ بدو نفرین می‌کند:

چنین گفت جاماسپ گم بوده نام
که هرگز به گیتی میناد کام^{۵۱}...

و پس از مرگ اسفندیار برادرش پشتوتن، پس از سرزنش پدرش گشتاسپ، آنگاه به جاماسپ می‌پردازد:

بگفت این و رخ سوی جاماسپ کرد
ز گیتی ندانی سخن جز دروغ
میان کیان دشمنی افگنی
ندانی همی جز بد آموختن
یکی کشت کردی تو اندر جهان
بزرگی به گفتار تو کشته شد
تو آموختی شاه را راه کژ
تو گفستی که هوش یل اسفندیار
که «ای شوم بدکیش بیراه مرد
به کژی گرفتی ز هر کی فروغ
همی این بدان، آن بدین برزنی
گسستن ز نیکی، بدی توختن
که کس ندرد آشکار و نهان
که روز بزرگان همه گشته شد
ایا پیر بیراه و کوتاه کژ
بود بر کف رستم نامدار»^{۵۲}

ولی در بخش تاریخی شاهنامه هیچ اثری از این سرزنش‌ها نیست، بلکه جاماسپ همان دانای بزرگ ایران است:

۱. برای توصیف دانایی گردیده، خواهر بهرام چوبین، او را با جاماسپ مقایسه کرده‌اند:

۴۹. شاهنامه، ششم ۳/۱۹۳.

۵۰. شاهنامه، هفتم ۲۳۰۴/۲۷۷.

۵۱. شاهنامه، پنجم ۱۴۶۹/۴۲۰.

۵۲. شاهنامه، پنجم ۱۵۷۷-۱۵۷۰/۴۲۹.

تو گویی که گفتارش از دفترست به دانش ز جاماسپ نامی ترست^{۵۳}

۲. و یا دربارهٔ مرتبهٔ جاماسپ در ستاره‌شناسی می‌خوانیم:

چو جاماسپ کاندَر شمار سپهر فروزنده‌تر بُد ز گردنده مهر^{۵۴}

۳. در اسطورهٔ ساختن تخت طاق‌دیس که از زمان ضحاک و فریدون به یادگار مانده بود، آمده است که مهمترین کار و ابتکار در ساخت آن تخت از جاماسپ بود:

برین هم نشان تا به لهراسپ شاه	و زو همچنین تا به گشتاسپ شاه
چو گشتاسپ آن تخت را دید گفت	که «کار بزرگان نشاید نهفت!»
به جاماسپ گفت: «ای گرانمایه مرد	فزونی چه داری بر این کارکرد؟
یکایک ببین تا چه خواهی فزود	پس از مرگ ما را که خواهد ستود؟
چو جاماسپ آن تخت را بنگرید	بدید از در گنج دانش کلید:
بر او بر شمار سپهر بلند	همی کرد پیدا چه و چون و چند
ز کیوان همه نقش‌ها تا به ماه	بر آن تخت کرد او به فرمان شاه ...

به همین‌گونه تا تخت به زمان اردشیر می‌رسد و در اینجا دوباره از کار گشتاسپ و جاماسپ یاد می‌گردد:

هزار و صد و بیست استاد بود	که کردار آن تختشان یاد بود
که او را بنا شاه گشتاسپ کرد	به رای و به تدبیر جاماسپ کرد ^{۵۵}

چنانکه قبلاً اشاره شد، در سراسر بخش تاریخی شاهنامه کوچکترین اشاره‌ای منفی به گشتاسپ و دستور او جاماسپ نیامده است و بی‌تردید در سراسر خداینامه نیز جز این نبود. و. اسکندر. در مقاله «از شاهنامه تا خداینامه» (ص ۲۹-۳۰) از نولدکه نقل شد که پادشاهی اسکندر در خداینامه نیامده بود، بلکه داستان اسکندر اثر کالیستس دروغین به‌وسیلهٔ یکی از نسطوریان ایرانی در سدهٔ هفتم میلادی از یونانی به پهلوی و در همان سده از پهلوی به سریانی و بار دیگر از پهلوی به عربی و از عربی به فارسی ترجمه شده بود و از آنجا به شاهنامهٔ ابومنصوری

۵۳. شاهنامه، هفتم ۶۰۷/۱۶۹۰.

۵۴. شاهنامه، هشتم ۳۵۱/۳۴۹.

۵۵. شاهنامه، هشتم ۲۷۲/۳۵۴۵-۳۵۸۳.

راه یافته و سپس اساس نظم فردوسی و ترجمه عربی ثعالبی در غررالسیر قرار گرفت. در پادشاهی دارا، اسکندر دشمن ایران است و از او به خوبی یاد نشده است، ولی پس از مرگ دارا، چون اسکندر به پادشاهی ایران می‌رسد، پادشاهی بزرگ و تواناست که همه جا پیروز است و عجایب و غرایب می‌بیند و کارهای شگفت‌انگیز از او سر می‌زند. برخی از کارهای او که در رمان / اسکندر نیست، افزوده مترجم ایرانی است.^{۵۶} همچنین مترجم عربی یا عربی به فارسی مطلبی اسلامی بر داستان افزوده است.^{۵۷} هنگام سوگواری بر مرگ او نیز برخی نظریات منفی ایرانی نسبت به اسکندر وارد داستان شده است، از جمله:

دگر گفت: «بی دستگاه آن بود	که ریزنده خون شاهان بود»
دگر گفت: «پرسند پرسد کنون	چه یاد آیدت پاسخ رهنمون،
که خون بزرگان چرا ریختی	به سختی به گنج اندر آویختی؟
که دیدی که چندان بزرگان بمرد	ز گیتی جز از نیکنامی نبرد؟» ^{۵۸}

ولی نفوذ این اندک نظر منفی درباره اسکندر، چیزی از عظمت و قدرتی که در کل داستان به او نسبت داده‌اند، و به هیچ روی منفی هم نیست، چون منشأ آن رمان اسکندر است، نمی‌کاهد. به‌ویژه اینکه پیش از آن در پادشاهی داراب نیز اسکندر را از مادر ایرانی دانسته بودند^{۵۹}، تا به پادشاهی او بر ایران نیم‌مشروعیتی داده باشند.

برعکس، در بخش تاریخی شاهنامه هیچ نشانی از کارهای بزرگ اسکندر نیست، بلکه همه جا از او در جزو دشمنان ایران و در کنار ضحاک و افراسیاب به زشتی نام رفته است که بازتابی واقعی از نظریات ایرانی درباره اسکندر در متون زردشتی و نیز در خداینامه است:

۱. در آغاز بخش اشکانیان آمده است که اسکندر پادشاهان ایران را کشت تا روم آباد بماند:

سکندر سگالید از این گونه رای	که تا روم آباد ماند به جای ^{۶۰}
سکندر چو نومید گشت از جهان	پی‌افگند رای می‌ان مه‌ان
کران پس نگیرد کس از روم یاد	بماند مر آن کشور آباد و شاد ^{۶۱}

۵۶. برای مقایسه مطالب پادشاهی اسکندر در شاهنامه با مطالب رمان / اسکندر بنگرید به: یادداشت‌های شاهنامه،

بخش سوم، ص ۱۴۹-۱۶۷.

۵۷. شاهنامه، ششم ۶۲۷/۴۸-۶۷۰.

۵۸. شاهنامه، ششم ۱۸۵۸/۱۲۶-۱۸۷۱-۱۸۶۹.

۵۹. شاهنامه، پنجم ۵۱۸-۵۲۵.

۶۰. شاهنامه، ششم ۷۳/۱۳۸.

۶۱. شاهنامه، ششم ۸۵-۸۴/۱۳۹.

در اینجا جالب است که فردوسی (یا مأخذ او) این کار اسکندر را دلیل دانایی او دانسته و گوشزد کرده است که پادشاه خوب باید در اندیشه امنیت کشور خود باشد:

چو دانا بود بر زمین شهریار چنین آورد دانش شاه بار^{۶۲}

۲. و باز در بخش اشکانیان از زمان اردشیر آمده است:

زبان برگشاد اردشیر جوان	که «ای نامداران روشن روان،
کسی نیست زین نامدار انجمن	ز فرزانه و مردم رای زن،
که نشنید کاسکندر بدگمان	چه کرد از فرومایگی در جهان،
نیایان ما را یکایک بکشت	به بیدادی آورد گیتی به مشّت» ^{۶۳}

۳. و باز در بخش اشکانیان، از اسکندر در شمار بزرگترین دشمنان ایران، یعنی ضحاک و افراسیاب نام رفته است. دو جوان ایرانی به اردشیر می‌گویند:

نگه کن که ضحاک بیدادگر	چه آورد از آن تخت شاهی به سر،
هم افراسیاب، آن بداندیش مرد	کزو بُد دلِ شهریاران به درد،
سکندر که آمد بدین روزگار	بکشت آن که بُد در جهان شهریار،
برفتند و زیشان جز از نام زشت	نماند و نیابند خرم بهشت» ^{۶۴}

۴. در پادشاهی شاپور ذوالاکتاف، قیصر روم به او می‌گوید که اگر قصدش از حمله به روم گرفتن کین داراست، دارا به دست دو دستور خود کشته شد و نه به دست اسکندر و دیگر اینکه بخت از او برگشته بود. به سخن دیگر، به شاهان ساسانی که قیصران روم را جانشینان اسکندر می‌دانستند، نسبت داده شده است که آنها قصد تلافی کاری را که اسکندر با ایران کرد داشتند:

وگر کین داراست اسکندری	که نوشد به روم اندرون داوری
مر او را دو دستور بد کشته بود	و دیگر کزو بخت برگشته بود» ^{۶۵}

۶۲. شاهنامه، ششم ۸۶/۱۳۹.

۶۳. شاهنامه، ششم ۳۵۲-۳۴۹/۱۵۷.

۶۴. شاهنامه، ششم ۶۶۹-۶۶۶/۱۸۰.

۶۵. شاهنامه، ششم ۴۹۳-۴۹۲/۳۲۸.

۵. در پادشاهی بهرام گور از زبان او می‌شنویم:

بدانگه که اسکندر آمد ز روم	به ایران و ویران شد این مرز و بوم،
کجا ناجوانمرد بود و درشت	چو سی و شش از شهریاران بکشت
لب خسروان پر ز نفرین اوست	همه روی گیتی پر از کین اوست
چو بر آفریدون کنند آفرین	بر اویست نفرین ز جویای کین ^{۶۶}

در اینجا اسکندر درست نقطهٔ مقابل فریدون توصیف شده است. هر چه فریدون دادگر و سزاوار ستایش است، اسکندر بیدادگر و مستحق نفرین.

۶. پرویز به بهرام چوبین می‌گوید که برای تیره کردن بخت شاهان، یعنی پیروزی بر ایران، باید قدرت اسکندر را داشت:

چو اسکندری باید اندر جهان که تیره کند بخت شاهنشهان^{۶۷}

۷. در پادشاهی پرویز، یکی از یاران بهرام چوبین که او را از مخالفت با پرویز منع می‌کند، بهرام را از آسیبی که از حملهٔ دشمنان، از جمله از اسکندر، به ایران رسید هشدار می‌دهد:

ز ضحاک تازی نخست اندر آری	که بیدادگر بود و ناپاک رای،
که جمشید برترمنش را بکشت	به بیداد بگرفت گیتی به مشت،
پر از درد بُد مردم پارسا	که اندر جهان دیو شد پادشا
دگر آنکه بد گوهر افرسیاب	ز توران بدان گونه بگذاشت آب،
به زاری سرِ نوذرِ نامدار	به شمشیر ببرید و برگشت کار
سدگیر سکندر که آمد ز روم	به ایران و ویران شد این مرز و بوم
چو دارای شمشیرزن را بکشت	خور و خواب ایرانیان شد درشت
چهارم چو ناپاک دل خوشنواز	که گم کرد از این بوم و بر نام و ناز
چو پیروز شاهی، بلنداختری	جهاندار و از نامداران سری
بکشتند هیتالیان ناگهان	نگون شد سرِ تخت شاهنشهان
کس اندر جهان این شگفتی ندید	که اکنون به نَوّی به ایران رسید
که بگریخت شاهی چو خسرو زگاه	سوی دشمنان شد ز دست سپاه
بگفت این و بنشست گریان به درد	ز گفتار او گشت بهرام زرد ^{۶۸}

ضمناً ابیات بالا یک مثال از دهها نمونه از حضور همیشگی تاریخ گذشته و خودآگاهی

۶۶. شاهنامه، ششم ۱۳۳۵-۱۳۳۸.

۶۷. شاهنامه، هشتم ۳۰/۳۶۸.

۶۸. شاهنامه، هشتم ۶۴/۸۲۲-۸۳۴.

تاریخی در زمان ساسانیان است که در آغاز این مقاله بدان اشاره شد، و نیز یک مثال از دهها مثال از شور میهن دوستی در شاهنامه.

۸. یکی از موبدان پرویز را که قصد دارد که با شیرین وصلت کند، از خطر آلودگی تخمه می‌هراساند و در این رابطه از ضحاک و اسکندر ناپاکزاده مثال می‌زند:

که چون تخمه مهتر آلوده گشت	بزرگی از آن تخمه پالوده گشت
چنان دان که هرگز گرامی پسر	نبوده‌ست یازان به خون پدر
مگر مادرش تخمه را تیره کرد	پسر را به آلودگی خیره کرد
چو ضحاک تازی کشنده پدر ^{۶۹}	که جمشید را زو بد آمد به سر
سکندر که او خون دارا بریخت	چنان آتش کین به ما بر بیخت
که دارا برادر پدر خواندی	همی فیلقوشش پسر خواندی ^{۷۰}

۹. در ادامه داستان تخت طاق‌دیس که در بخش پیشین به اسطوره آن اشاره کردیم، آمده است که وقتی آن تخت به اسکندر رسید آن‌را پاره پاره کرد:

چنین تا به گاه سکندر رسید	ز شاهان هر آنکس که آن گاه دید
همی برفزودی بر او چند چیز	ز زر و ز سیم و ز عاج و ز شیز-
مر آن را سکندر همه پاره کرد	ز بی‌دانشی کار یکباره کرد ^{۷۱}

این بود نظر ایرانیان در بخش تاریخی شاهنامه درباره اسکندر. تردیدی نیست که با یک چنین نظریات منفی که اسکندر را دشمن ناپاکزاده دوزخی و ویران‌کننده ایران، یعنی در واقع همان ۶۹. اشاره است به محتوای این بیت‌ها در پادشاهی جمشید، پس از آنکه ضحاک موافقت می‌کند که ابلیس پدر او مرداس را بکشد (یکم ۴۸/۱۱۶-۱۱۸):

به خون پدر گشت همدستان	ز دانا شنیده‌ستم این داستان
که فرزند بد گر شود نرّه شیر	به خون پدر هم نباشد دلیر
مگر در نهانش سخن دیگرست	پژوهنده را راز با مادرست

این عقیده که اگر کسی پدر خود را بکشد حرامزاده است، یک باور داشت کهن ایرانی است و هردوت (توریش، یکم، بند ۱۳۷) نیز آن‌را نقل کرده است. بنگرید به: یادداشت‌های شاهنامه، بخش یکم، ص ۶۴، گزارش بیت ۱۱۸. ۷۰. شاهنامه، هشتم ۲۶۶/۳۴۷۰-۳۴۷۵. متن پیرایش ما، در مصراع نخستین بیت آخر «برادر ورا» دارد، ولی با این نویش که تنها در دو دستنویس آمده است، بیت قافیه ندارد. از سوی دیگر «برادر پدر» یعنی «برادر پدر، عم، عمو»، در حالی که بر طبق روایتی که در پادشاهی داراب و دارا آمده است، اسکندر برادر دارا از مادری دیگر است، نه عمومی او. شاید روایت دیگری نیز مانند روایت رابطه نامشروع پادشاه مصر نکتانیو با زن فیلیپ به نام آلیمپیا که در آغاز رمان / اسکندر آمده است، در ایران نیز وجود داشت که بر طبق آن اسکندر را حرامزاده می‌دانستند.

۷۱. شاهنامه، هشتم ۲۷۵/۳۵۶۹-۳۵۷۱.

«اسکندر گجستگ» نامیده‌اند، دیگر پذیرفتن شرح پادشاهی او بر ایران و آن‌هم از راه یک اثر بیگانه، یعنی *رمان اسکندر* که در تاریخ‌نگاری سنتی ایرانیان جایی نداشت، امکان‌پذیر نبود، بلکه انجام گرفتن این کار در دوره اسلامی، چنانکه به دلایل دیگری نیز که نولدکه برشمرده است، قطعی است، به‌طوری که در همین دوره است که اسکندر به پایه دانای مطلق و نیم‌پیامبر نیز می‌رسد.^{۷۲}

بررسی بخش تاریخی شاهنامه نشان داد که نظریات ما در مقاله «از شاهنامه تا خداینامه» که گفتیم: در *خداینامه* از رستم جز دو روایت وجود نداشت؛ در پادشاهی منوچهر به جای داستان «زال و رودابه» روایت «آرش کمانگیر» آمده بود؛ داستان «رستم و اسفندیار» روایت دیگری داشت که در آن نقش گشتاسپ و جاماسپ منفی نبود؛ اسفندیار از تقدس و روایات او از شهرت بیشتری برخوردار بود؛ پادشاهی اسکندر در *خداینامه* بدین‌گونه که در شاهنامه است نیامده بود، همه تأیید می‌گردد. همچنین از دیگر افراد رستم و نیز از سیمرغ و رخس اگر در *خداینامه* نامی رفته بود، تنها در رابطه با همان روایات رستم و دیگر در پادشاهی بهمن و کین‌خواهی او بود و این روایت آخر با تغییراتی در متون دیگر نیز آمده است.^{۷۳}

منابع

- بلعمی، ابوعلی، تاریخ، به کوشش محمد روشن، تهران، ۱۳۸۰.
- تجارب الامم فی اخبار ملوک العرب و العجم، به کوشش رضا انزلی‌نژاد - یحیی کلانتری، مشهد، ۱۳۷۳.
- ثعالبی نیشابوری، ابومنصور، تاریخ غررالتیسیر، به کوشش ه. زنتبرگ، پاریس، ۱۹۰۰ م (تهران، ۱۳۴۲)؛ با ترجمه فارسی محمد فضائلی، تهران، ۱۳۶۸.
- دینوری، ابوحنیفه احمد بن داود، الاخبار الطوال، به کوشش عبدالمنعم عامر، قاهره، ۱۹۶۰ م (چاپ تهران، انتشارات آفتاب).
- خالقی مطلق، جلال، یادداشت‌های شاهنامه، ۴ بخش (بخش سوم با همکاری محمود امیدسالار و ابوالفضل خطیبی)، نیویورک، ۲۰۰۹-۲۰۰۱ م.
- طبری، ابوجعفر محمد بن جریر، تاریخ الرسل و الملوک، به کوشش دخویه، لیدن، ۱۸۷۹-۱۸۸۱ م.
- فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، ۸ دفتر (دفترهای ششم و هفتم به ترتیب با همکاری محمود امیدسالار و ابوالفضل خطیبی)، چاپ سوم، تهران، ۱۳۸۷.
- نهاية الأرب فی تاریخ الفرس و العرب، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، ۱۳۷۴.
-
۷۲. در این رابطه جالب است که در دو دست‌نویس شاهنامه، کراچی مورخ ۷۵۲ هجری و لندن مورخ ۸۴۱ هجری دو بیت ساخته و سخی در دهان قیصر روم گذاشته‌اند تا به اسکندر بنزد (هفتم ۱۲۵/۳۲۲):
- | | |
|-----------------------------|------------------------------|
| سکندر شنیدی به ایران چه کرد | ز ما بود آن شاه آزادمرد |
| نهفته نشد تیغ اسکندری | چو سازید باز از نو این داوری |
۷۳. شاهنامه، پنجم ۴۷۱-۴۸۲. نیز بنگرید به: یادداشت‌های شاهنامه، بخش دوم، ص ۳۴۳-۳۴۴.